

کردن

پدرام مجیدے



کردن

پدرام مجیدی

نشر شعر پاریس

بهار ۱۳۹۱

عنوان : کردن

نویسنده : پدرام مجیدی

ناشر : نشر شعر پاریس

نوبت چاپ : اول - خردادماه ۱۳۹۱

تقدیم به عزیزانم:
پرهام شهرجردی
سحر آریا
علی عبدالرضایی

پیش کردن :

صحبت از کردن است؛ از نمودن، خواستن و گاییدن. گاییدن «ادبیات» به دست «جناب شعر». صحبت از قیام است. قیام علیه واژه، علیه اختگی، علیه ترس، ترسی که برای خیلی‌ها دیگر جزئی از زندگی عادی است. قیام ما علیه عادت است.

عدم قبول قبول، قبولی است که من دارم؛ قبول است که تن دارم و ورای تن دارم؛ پس شعر کاویدن می‌خواهد؛ «شعرکاوی» می‌خواهد. این به ظاهر کتاب، چندصدایی «من» های درون من است. هر چند که دیگر من نیستند. زن نیستند. مرد نیستند. فقط هستند و می‌خواهند باشند.

اعتراف : من یک پساهفتادیم

نتیجه : جنایتکارم

پس «کردن» مصدری فاوستی است که همواره «خطر شعر» و احتمال «ریزش تقدس» در کمین است.

مسافرین محترم قبل از سوار شدن بر کردن لطفا کمربندهای خود را شل کنید!

۱

شب کلبه را در مشت گرفت

آنقدر مالید

که حالی به حالی شد

مرد از حال رفت

به سمت در

در باز شد به سمتی که هیچ راوی به خاطره نداشت

خاطره دختری بود انتحاری

که در امن آغوش شعر منفجر شد

آن شب کسی را در مزرعه

باد بی خود رفت

بی سرزمین تر از بغض...

ابرها که آمدند

آسمان زنی شد اثری
با پهلوی شکافته
که از دنده‌ی چپش سایه ای به دنیا آمد
با دیالوگی که نداشت
گریه می‌بارید

بوسه سیگاری بود خیلی خفن
به لب قلاب
که به حشیش زد یک دستی
که دود شد
که مرد
و در حکایت آمد
فقیهی نامی سهوا
و یا شهوا
به روسپی خانه ای ره یافت
گندم زار سوخته
رقاصه ای بود بر صحنه پیچنده
که در جست و جوی موهای بلوندش نعره می‌زد

شیخ سیگار شد
دگرگون پیشه کرد
و ناخدایی کشید!

کلبه تنها شده بود
سخت تنها
دستش را حلقه کرده بود
و می‌مالید سخت عضوی را
که سخت نفس می‌کشید
سخت...

همیشه توی شرت شعر خبرهایی است
که از گفتن ان معذورم مخاطب نسبتاً محترم
اصلاً مگر من راوی‌ام؟
من تنها سایه‌ای از ادای او در میاورم
در ضمن میمون شخص شخیص خودتان است
(هر چی میمون زشت تره / داش بیشتره)

هر چی زشت‌تر باشی تو کف بیشتری
هر چی...

-هیسیسیسیسیسی!

آهسته داریم به حریم خصوصی خواب‌های کسی پا
می‌گذاریم که ...

.

.

.

روی تخت

لبی لوچه اش را برای بوسه قلاب کرده است

بوسه کوسه ای بود توی دریا

دریا زیر دست و پای کشتی

کشتی در توهم ناخدا

قلاب توی لب فرو رفت

و حالا خون می‌پاشد به صورتمان

ترسیده‌ایم!

از غولی که به مرگ طبیعی مشغول بود

با چشم‌های باز!

با دیالوگی که نداشت
مداد شمعی پروانه کشید
انتظار
صندلی بود رو به غروب پرت شنبه‌ها
پنجره‌ی باز
یا حتی زمان که نخ‌بیش نبود
به مکان نیز بستگی دارد
سیگار
با چند ریبه‌ی اضافه لطفا!

۲

دختری که پستانش را با چاقوی آشپزخانه تیز می کرد
فضا را هیز کرد و رفت گوشه‌ی تابلو بغ کرد
تابلو بود خیلی خیلی واقعا...

سکس‌ها از سکس‌ها رفت و
چاقو نام دیگر آلتی شد روئیده بر رحم
خونی!

البته چیزهای دیگری هم هست
مثلا دختری که پستانش را با چاقوی آشپزخانه تیز می کرد
فضا را هیز کرد و رفت گوشه‌ی تابلو بغ کرد
تابلو بود خیلی خیلی واقعا...

سکس‌ها از سکس‌ها رفت و
پستان نام آهوپی شد ترسان

خونی!

البته چیز های دیگری هم هست
مثلا دختری که پستانش را با چاقوی آشپزخانه تیز می کرد
فضا را هیز کرد و رفت گوشه ی تابلو بغ کرد
تابلو بود خیلی خیلی واقعا...

سکس ها از سکس ها رفت
همچون نقاش دختری که پستانش را با چاقوی آشپزخانه
تیز می کرد

البته چیز های دیگری هم هست
مثلا دختری که پستانش را با چاقوی آشپزخانه تیز می کرد
فضا را هیز کرد و رفت گوشه ی تابلو
خواهید...
تابلو بود خیلی خیلی واقعا...

سکس‌ها از سکس‌ها رفت و
دختر نام تابلویی شد پاره
خونی!

البته چیزهای دیگری هم هست...

۳

به گزارش ایسنا
بامداد امروز توی خواب یک دختر چند فرزند کاندوم پیدا
شد

کلاغ‌ها از لای روزنامه پریدند
اضلاع روزنامه پریدند
و جهان روزنامه شد
من نیز فورن نامه ای نوشتم
به روزی که نامه ای نوشتم
و پاره کردم
پرده ای که بین ما بود یا نبود ...

از ارتفاع پنجره
حتی اگر بستن بودن
حتی اگر غیر عمدن
کسی که در معرض دیدن شدن

خواهن

رفتن شدن و یا رفتن شدن ...

زمان خوب می‌داند از کجا بگذرد!

تو بعد از سال‌ها به تخرم می‌آمدی

سر وقتم می‌آمدی

سر وقت هم آمدی

که سر وقت مست‌تر از آن بود که نابود ...

است /عضوی که هست/ که گرد بود/ که گردباد/ که نیست

حالا شده رعشه به جان پیرمرد ریشو که اعتقاد داشت

توی خوابش جنازه ای خفته ست

جنازه ای که می‌تواند من باشد

جنازه ای که می‌تواند زن باشد

جنازه می‌تواند زندگی کند

حتی لای چادر

حتی توی خواب!

پژواک درد در کسینوس تنی بی زخم
روزنامه را فین خواهد کرد
پرده را کنار می‌زنم
کلاغ‌ها در افقی خونین به بقایای خورشید تجاوز می‌کنند
به گزارش ایسنا
جنازه نیز اعتقاد داشت
پیرمردی ریشو
هر شب او را به خواب می‌بیند

۴

ای کس کش آن چنان خدا شناس شده که مو-مش بشناس
ای کیر پیر توی حلقت گیر
که روضه‌ات خفه

هر روزها را از تو در نمک می‌خوابم
که گندم نگیرد
پاچه‌ی بغض هام را
و به دوست دختر با نمکم پناه می‌برم
کمی تا قسمتی جنده!

به یک رنگی شورت و کمرستش قسم
نیچه عقلش به کس نمی‌رسید که جلق می‌زد
وگرنه تو کل فلسفه را به گا می‌رفتی
مثل خدا که سری به گا زد!

تَهِی به کیر ما
در دل بی غاریِ کویر کیر واژه قبیحی نیست
درازطولی است
واقعی کلمه ای
آسیمه سر لذیزی
که در زنت کار می‌گذارم
ای کس کش آن چنان خدا شناس شده که مو-مش بشناس

۵

در جزیره‌ای به مساحت یک چتر
 دینامیت روی کیک روشن بود
 و خدایی که روی دست بنده هاش باد کرده
 بادکنک باد می‌کرد
 فانوس می‌چسباند
 طفلی اکیدا وصیت داشت
 بعد تولد حتما فانوس دریایی
 ناموس هرجایی
 کابوس سرپایی
 یا چیزی در حوالی «نمیدانمچی» باشد

در وداع جنده‌های ساحل
 جاکش ملوانان
 به فرمان ناخدا بادبان‌ها را شق کردند
 «نمیدانمکی» فانوس دریایی را فوت کرد

و خدایی که تنها خدای دریا نبود
تنها بود!
به دلِ دریا که نمی‌شد زد
زد!

آره ماهی‌ها
دور جزیره رقص کارد می‌کردند
روی رگی که پیدایی نمی‌شد!

کسی میدونه «من»

کجاست؟

۱۶

تا امروز خبری از شمع نیست
 کرم شب تاب می لولید
 و گلی که در پژمرده، کشته‌ها داشت
 نه در خفا که فاحشانه ساکم را زد
 {اه ه ه ه}

تا امروز خبری از شمع نیست
 کرم شب تاب می لولید
 و گلی که در پژمرده، کشته‌ها داشت
 غنچه گی هاش خیلی ساک می زد
 یاری...

یاری...

{نه}

عذاری که چشم انگیز
در چاپ‌های بعدی خشم انگیز شد
{ نه نه نه... }

عذاری که چشم انگیز
در نسخه‌های بعدی خشم انگیز بود

.
.
.

تا امروز خبری از شمع نیست
کرم شب تاب می‌لولید
و گلی که در پژمرده، کشته‌ها داشت
غنچه گی هاش خیلی ساک می‌زد
عذاری که چشم انگیز
در نسخه‌های بعدی خشم انگیز بود
به گزارش پلیس راهور

مولوی توی اتوبان تبریز
تصادف شعر شد
و خورشید از ما تحت زمین
ما تحت زمین ...
زمین ...

{صدای زنگ در}

{کیرم به ادبیات}

۱۲

امروز تولد

«منه»

۸۹

لنگه کفش تنها
 لنگه کفش تنها بود
 تخت، لنگه کفش تنها بود
 تن نداشت
 ها بود
 کفش، کشف زخم پاها بود
 زخم، بر زبان تن وا بود
 زبان، کشف ضعف لبها بود
 ها اختراع زن ها بود
 کفش، لنگه کفش تنها بود
 لنگه کفش تنها
 لَنگِ لنگه کفش تنها بود
 دوره گرد

مردِ با لنگه کفش تنها بود
پا، زبان جفت تنها بود
تخت، لنگه کفش تنها بود
لنگه کفش، دورگرد تنها بود
تن نداشت
ها بود
لنگه کفش تنها بود!

۷۶



۱۲۳۴۵

گُمْدی
گُمْدی است که در ندارد
پیکر ندارد
جسدی با کلاه لگنی
بچه شده!
توش قایم باشک می کند دائم

خدا خود را لای خودارضایی پیدایی شد
آن زمان که رویایی برای تجاوز نبود
و سایه ای که شهادت دادند قاتل نیست قهرمان است
شدیدن پیدا بود قاتل است!
شهیدن خونش توی جسد غلط می زد

من بودم و حاجی نصرت، رضا پونصد، علی فرصت، آره
و اینا خیلی بودیم ...

من چشم می‌گذارم

تو برو گم شو

بچه پر رو!

من سوراخی نیستم که نامه - بنداز - باشی کنی

لاشی کنی

مادر جنده!

چشم هاش سپاهی بود

پر از دزد دریایی

دریای سپاهی بود

بین سپاهی لشکر

که نقش اصلیش ممنوع التصوير!

دیر

یا باید شیر می بود

که خطرناک کند

لب بریزد

عاشقی دهد

چو انداختن ستاره‌ها چشمکه حوریاس

حاجی رفت رو سیما ما رو بردن خط مقدم

حاجی رفت رو مینا ما رفتیم زیر تانک

حاجی توپ خورد و توپ خورد به سنگر ما

دِ مصبتو شکر

گُمُدی که در نداشت

پیکر نداشت

تنی است لای توهم زن

که قایم باشک می کند دائم

لاجرم بی تنانه گی!

سایه ای که خوابیده توی قنداق یک تفنگ
زنش بی/با غریبها ...
تراژدی است!

۱۲۳۴۶

همین رودی که نمی‌بینی و لای شعر در جریان است
 در نقشه ای که کشیده بود به اقیانوس بریزد
 به دره خورد
 و مردی که پای همین رود ایستاده ست
 شدیداً شاعر بود
 پای عشقش نخواست ... نتوانست ...

ولی همچنان ایستاده ست

و زن ماهی از دهان در حال نمی افتادن
 به سرزمینی می‌رفت
 که از نقشه‌ها گریخته بود
 و چون آبشار ریخته بود
 رود نبود
 شعر بود که می‌خواست «کردن» باشد

مثل مردی که به ته دره

شیرجه رفت...

۱۲۳۴۷

مردی که به سایه‌ی خودش تف انداخت غرق شد
 من نبود
 زنگور بود!
 به آشپزخانه که رفت
 به حال تجاوز شد
 به هر حال اعتراف می‌کنم
 سایه‌ی ای که در کادر نبود
 موهای شرابی نداشت
 تنها شاهد
 از ترس شاهد بازی!
 با برفک
 پشت شیشه‌ی تلوزیون می‌لرزید
 و شرابی که روی میز کهن سالی می‌کرد
 به رگ تاکستان بازگشته بود
 تا امروز ما سه توله پس انداخته‌ایم

و زنگورها هم چنان زنگور
 و زنگور ها همچنان زنگور بودند
 دادگاه فرمایشی برپا ایستاد
 ایست داد که غولها
 در تلوزیون مردم را با گول بخورند
 بازجوها آمدند
 باز/ جو/ ها که روزی برای خود رودخانه بودند...
 قاضی به مفهوم متهمها تفهیم شد
 ژست گرفت
 و چکشش را توی سر میز کوبید
اگر شما بودید...!
 ولی من تنها که دفاعی نداشتم
 حمله شدم
 کانال را عوض کردم
 و مرد از تمام اتهامات تبرئه شد
 هم زمان با این که گرگ توله‌هایش را می‌خورد
 توی گوری می‌رید!
 ملکه کندو را به آتش کشید

و درخواست پناهندگیش را آتش نشانی‌ها پذیرفتند
به هر حال اعتراف می‌کنم
زنگورها هم چنان زنگور
و زنگور‌ها همچنان زنگور بودند

۱۳۷۰

«من» مرده

است

۱۰۰.۵

اتوبوسی که با لب می‌رفت
 اتوبوس غراضه ای که با لب می‌رفت
 اتوبوس قرمز غراضه ای که با لب می‌رفت
 همچنان ایستاده ست
 از رو نمی‌روم / نمی‌روی / نمی‌رود
 همچون عاشقی که ایستاده ست
 عشقش از تصادفا از ته دره بازگردد / بازگردد / بازگردد
 با اتوبوسی که با لب می‌رفت
 با اتوبوس غراضه ای که با لب می‌رفت
 با اتوبوس قرمز غراضه ای که با لب می‌رفت
 و همچنان ایستاده است...

۱۰۰.۶

لولا چرخید
و عاقبت افتاد
دستی که از سال‌ها قبل
لای در گیر کرده بود

زنی که مطلقه است به همه تعلق دارد
و این دست می‌تواند به دزدی تعلق داشته باشد
که برای دزدی نیامده
برای حقش آمده
او نیز سال‌ها قبل به این سال‌ها نوشت :
به مولا بی‌تقصیرم!

معتقدم که اگر دست مشت می‌بود
می‌توانست خفن-لمپنی باشد
با سیستم «مرگ بر...»
که واویلا روشن فکر
اما خیابان بی در و پیکر تر از این‌هاست
که دستی لاش گیر کند
قطع نشود!

به شرافتم قسم
این مساله هیچ ربطی به مربوط عاشق نداشت
حتی مردی که یک روز میل زن کرد
و زنازاده زنی با موهای مایل به خرما
که شیرینی کرده باشد
و بعد پنهان
توی اتاقی که اصلا در نداشت
تخت دو نفره چرا!

این دست تنها دست شاعری بود

که می‌خواست از صفحه بیرون بزند
سینه‌های تو را لمس کند
سال‌ها قبل
که کتاب را بست...

۱۱۸

«تو» مرده ای به
شایعه‌ها اعتنا نکن!

۱۱۰

گله رم کرده ست
 و اسب‌ها
 از این بر
 از این بر
 از این بر
 از این بر...
 سرم می‌دوند
 می‌روند
 طویله ای بهتر پیدا کنند

– اسب حیوون نجیبیه!

– گه خوردی! اسبا کس کشن!

گله رم کرده ست

شعر رم کرده ست
 من رم کرده ست
 و شاعری که نمی‌دواند چه کند؟
 آهسته قدم می‌زند
 می‌رود
 برای کودک درونش پفک بخرد
 پفک کلمه ست
 کتک کلمه ست
 سانسور کلمه ست
 کلمه کلمه ست
 و کلمات از ذهن در فاصله‌ی اتفاقا اند
 افتاد!

گانگستری که در موازیِ روایت
 تیر خورد

بعدها نویسندۀ ای شیلیایی او را نوشت:

خورخه رائول گارسیا سانچز، گاوچران بچه بازی بود سبزه. با شکمی
 گنده، که چیزی همواره زیر آن قد علم کرده بود. سانچز به کودک
 درون خود تجاوز کرد و با «است» در حال فوراً بود که ...

تفنگ‌ها رم کرده ست
 شیلی رم کرده ست
 موازی رم کرده ست
 اسب‌ها رم کرده ست

– اسبا صاحبشون میشناسن!
 – گه خوردی! اسبا کس کشن!

اسب‌ها کلمه است
 روایت کلمه است
 و شعر صدای نعل اسبی مرده
 و شاعر کلمه ای است که روی حرف هاش آهسته قدم
 می‌زند
 ایستاده ست
 و اسب‌ها
 از این بر

از این برِ

از این برِ

از این برِ...

سرم می‌دوند

می‌روند

طویله ای بهتر پیدا کنند

- بچگیا! خیلی عاشق اسب بودم!

- گه خوردی! اسب کس کشن

۱۱۵

«من»؟

«تو»؟

«ماهاها!»